

## با قرآن در صحنه (۶)

### ردّ دلیل «صرفه» برای اعجاز قرآن

حضرت آیت الله، طبق بیانی که پیشتر فرمودید، دلیل «صرفه» را (یعنی منصرف و ناتوان شدن ذهن و اراده مخالفان از آوردن مانند قرآن به اراده خداوند) دلیل درست و قانع کننده‌ای برای اعجاز قرآن نمی‌توان شمرد، ممکن است در این باره و به طور کلی معنای اعجاز بیشتر توضیح بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، از صدر اسلام، به رغم همه درگیری‌ها و مقاومت‌ها، نتوانستند به این دعوت آشکار و کوبنده‌ای که قرآن در سه آیه<sup>۱</sup> برای معارضه با مردم عرب اعلام کرده است پاسخ دهند. از صدر اسلام تاکنون، با همه تلاش‌هایی که شده اصل این مطلب برای هر مسلمان معتقد و هر غیر مسلمان منصف ثابت شده که در مجموع، بشر از اِتیان و آوردن سوره‌هایی مانند قرآن یا مجموع قرآن، عاجز است. همین عجز نامش «اعجاز» است. پس، اعجاز تا حدی مسلم است ولی همان‌طوری که قبلاً هم اشاره شد، بسیاری از علما و محققان ما بحث کرده‌اند که سرّ اعجاز قرآن چیست. عده زیادی از محققان و متکلمان دلیلی برای قرآن اعجاز قرآن نیافتند جز اینکه بگویند اعجاز آن یک نوع «صرفه» است؛ یعنی هر کسی، هر گروهی که خواسته با قرآن معارضه کند، خداوند او را ناتوان یا منصرف کرده است. اما این هم مطلبی نیست که بتوان به آن قانع شد و بر آن تکیه کرد؛ چون انصراف ذهن و انصراف قدرت یا صرف قدرت، غیر از اعجاز خود قرآن کریم است. به عبارت دیگر، بنابر عقیده ابن سیار<sup>۲</sup>، قرآن

۱. در قرآن، شش آیه در مقام مبارزه طلبی و تحدی آمده است: بقره (۲)، ۲۳؛ یونس (۱۰)، ۳۸؛ هود (۱۱)، ۱۳؛ اسراء (۱۷)، ۸۸؛ قصص (۲۸)، ۴۹؛ طور (۵۲)، ۳۳-۳۴.

۲. ابراهیم بن سیار مشهور به نظام متوفی ۲۳۱، متکلم معتزلی، یکی از کسانی است که اعتقاد به «صرفه» را در میان مسلمانان رواج داد. معرفت، محمدهادی، التمهید فی علوم القرآن، همان، ج ۴، ص ۱۴۱.



کتابی عادی است، اما خداوند با عنایتی که نسبت به پیشرفت دعوت پیامبر و رسالت او داشته است، مردم را از مانند آوردن برای قرآن منصرف می‌کند. ولی چنان‌که گفتیم این غیر از اعجاز قرآن است.

کسانی هم اعجاز قرآن را تنها از بُعد بلاغت آن، یا پیشگویی‌های آن، یا مسائل علمی توجیه کرده‌اند مسائلی که شاید در بحث‌های آینده به آن برخورد کنیم که آن روز نه مورد بحث بوده و نه آن نظریه‌ها در دنیا مطرح بوده، ولی قرآن بیان کرده است.

### سرّ اعجاز قرآن

به نظر من، سرّ اصلی اعجاز را باید در همین تعبیری که خود قرآن بیان می‌کند جستجو کرد: «آیاتِ یَیِّنَاتٍ». یعنی همین آیه بودن قرآن که هر سوره‌ای ترکیب شده از آیاتی و مجموع قرآن هم از همین سوره‌ها تشکیل شده است. حال، آیه یعنی چه؟ آیه یعنی نشانه، نمود. یا به تعبیر دیگر شاید بتوان گفت: پدیده. همان‌طور که قرآن آیات است و خود قرآن بیان کرده که سراسر عالم وجود و هستی هم آیات است. در قرآن، به آیاتی برمی‌خوریم که هم قرآن را به عنوان و وصف «آیه» معرفی می‌کند و هم پدیده‌ها و نظامات عالم را: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»<sup>۱</sup>. پدیده‌های جهان، نظام جهان و هر چه در متن آسمان‌ها و زمین هست همه آیات است. به گفته شاعر: «عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست»؛ یعنی خود خدا نیست، نشانه‌ها و نمودهای اوست، پدیده‌هایی است نشان‌دهنده او. آیات وجود و آیات خلقت همین پدیده‌هاست که ما در عالم با نظر ظاهری یا با نظر علمی به آن‌ها می‌نگریم. ولی آیا سرّ و حقیقت آیات وجود و این نمودها و پدیده‌ها برای انسان علمی و متفکر معلوم است، تا اینکه سرّ و حقیقت قرآن معلوم باشد؟ به بیان دیگر و توضیح بیشتر، آیات وجود، عناصر، نباتات، حیوانات، همه پدیده‌اند؛ اما علم که این اندازه پیشرفت کرده است، از این آیات چه می‌فهمد؟ جز آثار و صفات و خواص؟ علمای فیزیک و علمای طبیعی چیزهایی را در طبیعت کشف می‌کنند که همه آن‌ها پدیده‌هایی است دارای صفات و خواص و آثاری که هر کدام با دیگری متفاوت است. اما حقیقت این‌ها چیست؟ سرّ این‌ها چیست، نمی‌دانیم.

۱. «مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است». آل عمران (۳)، ۱۹۰.



کشفیات علمی این چند قرن اخیر از آثار بزرگ فکر بشری است: جاذبهٔ عمومی، الکتریسیته، انرژی. همهٔ این‌ها کشف شده است، اما معنی این کشف‌ها چیست؟ معنی آن‌ها این است که حقیقتی کشف شده که «آثار»ش این‌هاست. مثلاً یکی از آن‌ها اسمش جاذبه است؛ ولی با اسم جاذبه بر روی آن گذاشتن نمی‌توان محدودش کرد. سرّ و حقیقت جاذبه چیست؟ حقیقت الکتریسیته چیست؟ حقیقت اتم چیست؟ این‌ها همه برای بشر مجهول است. پس، همان‌طور که، در نظام خلقت، پدیده‌ها به آثار آن‌ها شناخته می‌شوند و علم جز شناخت آثار و صفات و تأثیرات و خواص اشیا نیست، به همین ترتیب هم می‌توانیم اثر قرآن را، که آیه و آیات است، کشف کنیم. اما اینکه سرّ قرآن و حقیقت آن چیست باید بگوییم که مجهول است. قرآن کلام است کلامی ترکیب‌شده از کلمات و کلماتی ترکیب‌شده از حروف همان‌طور که در نظام عالم هم، جهان و هستی از پدیده‌ها و عناصر ترکیب شده است.

### حقیقت سخن، کلام و اعجاز آن

کلام چیست؟ سخنی است که انسان می‌گوید. این مسأله‌ای عادی است. انسان از وقتی که زبان باز می‌کند، شروع به سخن گفتن می‌کند اما حقیقت سخن چیست که مظهر کمال موجود متکامل است؟ یعنی سیر تکاملی موجودات به انسان می‌رسد و کمال انسان بیان اوست. از این جهت علمای منطقی گفته‌اند که انسان «حیوان ناطق» است؛ یعنی اصلِ ممیّز و مشخصِ انسان ناطق بودن اوست. اما ناطق بودن چیست؟ آیا فقط ادا کردن حروفی و کلماتی است؟ یا اینکه اظهار کردن کلماتی است دارای محتوا و فکر و اندیشه؟ وسیلهٔ ارتباط انسان‌ها با یکدیگر همین کلمات است. کلمات از حروف ترکیب شده است. و حروف حرکاتی است که در مخارج درونی حلق و زبان و دندان و لب انسان آشکار می‌شود. این‌ها یعنی چه؟ یعنی همین هوایی که ما دائماً تنفس می‌کنیم و در حال دم و بازدم هستیم. همین هوا اگر به طور ساده از ریهٔ انسان خارج شود، هیچ تأثیر زبانی ندارد؛ ولی وقتی که ذهن و عقل در آن تصرف می‌کند و اندیشهٔ انسان می‌خواهد مطلبی را بیان کند و ادراکش را بر دیگری معلوم کند، همین هوا را استخدام می‌کند که به منزلهٔ مادهٔ عقل و نطق می‌شود. مادهٔ کلمات است. در اثر تصرفی که ذهن در این ماده دارد و ارتباطی که بین فکر و ذهن انسان و بیرون دادن هوا به نحوی خاص برقرار می‌شود، ارتباط و تفهیم



و تفهّم انجام می‌گیرد. هوا را به صورت صوت در آوردن و بعد صوت را به صورت حروف در آوردن و حروف را به صورت کلمات و مجموع کلمات را به صورت کلام مفید و مؤثر در شنونده اظهار کردن. این مسأله سخن گفتن مسأله‌ای است بسیار پیچیده - همین مسأله عادی که دائماً کار ماست؛ همین حرف زدن، که گاهی هم در خواب انجام می‌دهیم، از معجزات آفرینش است. ما هوا را، آن هم هوای زائدی که حالت کدورت پیدا کرده و اجباراً بیرون می‌دهیم. همین حرکت و تشکیل صوت و حرف و کلام و محتوای مطلب وقتی که به گوش شنونده می‌رسد، هوا کنار می‌رود و صدا و صوت وارد شنوایی او می‌شود و بعد هم حروف، کلمات کنار می‌رود و محتوا در مغز و فکر او باقی می‌ماند.

### حقیقت نوشتن و اعجاز آن

در نوشتن هم همین‌طور است. نوشتن یعنی چه؟ این هم از معجزات آفرینش است: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ. عَلَّمَهُ آتْيَانًا»<sup>۱</sup>. یا در آیه دیگر می‌فرماید: «أَلَدَىٰ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»<sup>۲</sup>. هر دو این‌ها از مزایای جهان آفرینش است و مخصوص موجود انسانی است، موجودی که با این شکل و قیافه بر روی دو پا راه می‌رود.

ماده نوشتن چیست؟ آیا کاغذ و مرکب و مداد است؟ فکر، به وسیله اعصاب، انگشت‌های انسان و قلم را حرکت می‌دهد و این فکر در صفحه‌ای به صورت حروف و کلمات و ترکیبات منقش می‌شود. این یکی از پدیده‌های عالم است. بنابراین باید گفت که انسان جهانی است فشرده و کوچک و جهان، انسانی است بزرگ و بی‌کران. همان‌طور که انسان با هوا و ماده - یعنی آن چیزی که اسمش را ماده گذاشته‌اند - می‌تواند مطالب و منویاتش را به صورت کلام و صوت دارای محتوا و معنا در بیاورد، عالم آفرینش هم مانند اوست. این عالم هم ترکیب شده از کلمات و حروفی که در سطح ماده منقش شده است؛ یعنی ماده در حکم همان لوحی است که باید روی آن نقش زده شود.

### ماهیت ماده، علت فاعلی و قابلی

اما ماده چیست؟ این خود بحثی است. همان چیزی که مادیون این همه بر آن تکیه

۱. «انسان را آفرید، به او بیان آموخت». الرحمن (۵۵)، ۳-۴.

۲. «همان کس که به وسیله قلم آموخت». علق (۹۶)، ۴.



می‌کنند. برای خود آن‌ها هم چیستی ماده هنوز مجهول است. ماتریالیست‌ها اصل همه چیز را ماده می‌دانند؛ اما اگر از آن‌ها پرسید که ماده چیست، مفهوم مشخص و تعریف جامعی از آن ندارند. اینکه حقیقت ماده چیست، نه مادی می‌تواند تعریف جامعی از آن بدهد نه الهی. مسأله اصالت ماده اساساً از زمان یونانی‌ها مطرح شد و کسانی از آن‌ها هم که قائل به اصالت ماده بودند این‌طور نبود که علت فاعلی را نفی کنند. در اینجا یک اشتباهی پیش آمده است. بعضی از فلاسفه یونان، مثل سقراط<sup>۱</sup> و افلاطون<sup>۲</sup>، عالم را فقط تجلیات می‌دانستند تجلی صفات؛ و به ماده‌ای قائل نبودند. در مقابل، امثال دیمقراطیس<sup>۳</sup> و دیگران پیدا شدند و مسأله ماده را مطرح کردند. ماده هم به دو گونه مطرح شده است: یکی به صورت مسأله «هیولا»؛ یعنی ماده بسیطی که همه عالم را فرا گرفته و در ذات خود یکسان است و ترکیبی از ذرات نیست. دیمقراطیس و پیروانش معتقد به این شدند که ماده عالم عبارت از ذرات ریزی است که قابل تجزیه نیست. عده‌ای از فیلسوفان هم بر ضد آنان

۱. از فلاسفه یونان که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است. تولدش را ۴۷۰ قبل از میلاد و وفاتش را ۳۹۹ قبل از میلاد ذکر کرده‌اند. این قرن یکی از درخشان‌ترین اعصار تمدن یونانی و آتنی است. پدرش سنگ‌تراش بوده گویا خودش نیز به این حرفه اشتغال داشته است. وی در دادگاهی که مرکب از ۵۵۶ قاضی بود به اتهام عدم اعتقاد به آیین دولتی، ترویج خدایان جدید، همراه کردن مردم محاکمه شد. سقراط در دفاعیه‌های محکمی ارائه کرد و به تحقیر دادگاه پرداخت که اکثریت رأی به مرگ وی دادند. سقراط محکوم شد که جام شوکران بنوشد. بنابر رسم و رسوم، زنجیرها از دست و پایش گشودند در حالی که برخی از دوستان، شاگردان و همسرش شاهد بودند با کمال شجاعت جام را به دست خویش نوشید. وی در سن ۷۱ سالگی در سال ۳۹۹ قبل از میلاد از دنیا رفت. از سقراط کتاب خاصی در دست نیست ولی فلسفه او را در کتاب محاورات افلاطون از شاگردانش می‌توان استنباط کرد. آندره کرسون، فلاسفه بزرگ، ترجمه کاظم عمادی.

۲. فیلسوف سیاستمدار؛ نام اصلی‌اش آریستوکلس بود که بعداً به علت قامت بلند و پیشانی عریض افلاطون لقب گرفت. حدود ۴۲۷ قبل از میلاد متولد شد. در ۱۸ سالگی از فلاسفه سوفسطایی و در ۲۰ سالگی از سقراط درک فیض کرد که تا ۱۸ سال بعد شاگرد او بود. وی به تعمیم عدالت و دولت و اسرار خوشبختی در ملک از راه اصلاح نفوس اعتقاد داشت. از اساتید او می‌توان اقلیدس را نام برد. در سن چهل سالگی در باغ‌های آکادموس (Academos) مدرسه‌ای جهت تدریس و آموختن فلسفه دایر کرد که به آکادمی معروف شد که تا ۷ قرن در آن فلسفه تدریس می‌شد. از شاگردان میرز وی می‌توان به ارسطو اشاره کرد. افلاطون مکالمات فلسفی خویش را با نام: فدر، فدون، ضیافت و جمهوری تألیف کرد. وی در سال ۳۴۸ پیش از میلاد درگذشت. جورج طرابیشی، معجم الفلاسفه.

۳. فیلسوف یونانی که در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیست. او بر دیوانگی بشر می‌خندید چنانچه هراقلیطس بر آن می‌گریست. وی می‌گفت: جهان مرکب از ذرات بی‌شماری است که در خلأ در حرکت‌اند. آرای او در مدارس فلسفه شهرت داشت و برخی گویند هم‌عصر سقراط بوده است. چون بسیار بشاش بود، او را دیوانه خوانده نزد سقراط حکیم بردند. سقراط از فراست او در عجب شد و با او در علوم حکمت بحث کرد و سپس گفت: همشهریان او دیوانه‌اند نه او. دهخدا، لغت‌نامه.



استدلال می‌کردند که ذره تجزیه‌ناپذیر (جزء لایتجزی) وجود ندارد و اصلاً تصور نمی‌شود که چیزی تجزیه‌پذیر نباشد. این بحث بر سر مسأله ماده اصلی عالم بود، تا اینکه عده‌ای برای انکار مبدأ و فرار از آن، متوسل به ماده البته به معنی دیگری شدند. هیچ فیلسوف و متفکری نمی‌تواند انکار کند که در همه اشیا و موجودات یک جنبه قابل‌ی هست و یک جنبه فاعلی. یعنی هر چیز از آن جهت که آماده و مستعد و قابل است، یعنی از جهت قابلیت، نمی‌تواند از همان جهت فاعل هم باشد؛ بلکه علت فاعلی با علت قابل‌ی است که می‌توانند شیء را و حقیقتی را پدید آورند. بنابراین، آن‌ها هم که معتقد به اصالت ماده بودند نمی‌توانستند مسأله مبدأ و علت فاعلی را انکار کنند. ماده بسیط یا ماده‌ای که از اجزای لا یتجزی و غیر متناهی ترکیب شده فقط آمادگی و قابلیت است برای تأثیر؛ که دست فاعل موجوداتی را از ماده پدید آورد. می‌تواند بر روی آن مثلاً چیزی را نقش کند. من نمی‌دانم این مسأله را ماتریالیست‌های امروز چگونه توجیه می‌کنند که ماده را هم علت فاعلی می‌دانند هم علت قابل‌ی! با اینکه این عقیده برخلاف تمام اصول علمی و حتی برخلاف فطرت بشری است که چیزی هم ماده و قابل، و هم فاعل و مؤثر باشد؛ یعنی خودش در خودش تأثیر کند. اگر ماده را چیزی بسیط از تمام جهت بگیریم، چگونه می‌توان گفت که ماده یکباره از درون به صورت این همه آشکال و پدیده‌ها و نظامات بیرون آمده است؟ آیا این صورت‌ها در خود ماده بوده یا در خارج از آن بوده است؟ در خود آن نمی‌تواند باشد، چون ماده قابلیت محض است. اینجاست که به نظر می‌رسد مادیون جوابی ندارند.

### عوامل ظهور ماتریالیسم

موضوع مسلک مادیگراها به اصطلاح معترضه‌ای بود که در بحثمان پیش آمد. سال‌ها کسانی طرفدارش بودند، تا حدود قرن ۱۸ و ۱۹. این‌ها برای اینکه از خدا و از نماینده خدا و از کارگزارهای خدا فرار کنند، مجبور شدند یک مسأله ارتجاعی و گذشته‌ای را که همه فلاسفه محکوم و رد کرده بودند، دو مرتبه زنده کنند، ماتریالیست شدند و مسائل اجتماعی و حرکت اجتماعی را به این مسأله کهنه پیوند زدند. ماتریالیسم یعنی معتقد به اصالت ماده. اما اینکه چرا این کار را کردند، به نظر من، مسأله بحث و نظر علمی در کار نبوده است؛ بلکه مسأله‌ای روانی بوده است. کسانی دردمند بودند و محرومیت‌های توده‌های مردم را احساس می‌کردند و راه نجاتی می‌جستند. این‌ها خواستند قدرت‌ها را با انقلاب سرکوب کنند و از میان بردارند. اما قدرت‌ها دو جور بودند:



یکی قدرت‌های چماق و سلاح و ثروت که بر مردم مسلط بودند؛ مثل سلاطین، زمامداران، رؤسا و طبقات حاکمه و سرمایه‌داری‌های بزرگ، که آن‌ها را می‌شد با تحریک توده و متشکل کردن و بیدارکردنشان از بین برد. دیگری قدرتی بود پشت این قدرت‌ها؛ یعنی همان قدرت کلیسا! خوب این را باید چه کارش می‌کردند؟ این قدرت با فوت و فن‌هایی به نام دین، عواطف دینی مردم را جذب می‌کرد و پشتیبان قدرت‌های دنیایی هم بود. قدرتی بود که به اسم دین و به اسم انبیا مردم را به سوی خود جذب می‌کرد، ولی در عین حال، قدرت‌های دنیایی و سرمایه‌داران و استثمارگران را هم تأیید می‌کرد و با آن‌ها پیوند خیلی محکمی داشت. خوب، حالا آن قدرت اول را با انقلاب از بین بردند. این قدرت را چکار کنند؟ چگونه می‌توانند دستگاه کلیسای قرون وسطایی را محکوم و منکوب کنند؟ این قدرت همان قدرتی است که گالیله را، به جرم اینکه گفت زمین حرکت می‌کند، تکفیر کرد و حکم به اعدام و سوزاندنش داد. همان دستگاه و قدرتی است که تفتیش عقاید می‌کرد و اگر کسی در خانه‌اش، در فکرش، مسأله‌ای و حتی یک حرکت فکری برخلاف آن‌ها داشت، محکوم به اعدامش می‌کرد. انقلاب بر ضد کسانی که در برابر مردم هستند و با قدرت نظامی و شمشیر و تفنگ با مردم طرف می‌شوند و مردم می‌توانند آن‌ها را خلع سلاح کنند و از مسند قدرت پایین بیاورند — چنان‌که مردم ما کردند — کمتر دشوار است تا مقابله با آن قدرت فکری‌ای که آن‌ها را پشتیبانی می‌کند. امثال مارکس — به قول خودشان — خواستند برای از میان بردن این قدرت، فکری بکنند. حالا می‌خواهند کلیسا را محکوم کنند، اما مادامی که مسیح<sup>(۴)</sup> هست، ممکن نیست. با آن چهره‌ای که از او ترسیم شده، چطور می‌توان کلیسا و مسیح را از میان برداشت؟ برای اینکه تا خدا هست، مسیح هم هست؛ چون خدا نماینده می‌خواهد، باید رسولی در عالم داشته باشد بین خودش و مردم. این بود که گفتند ریشه را می‌زنیم تا هم مسیح<sup>(۵)</sup> محو شود و هم همه انبیا، تا یکباره خلاص شویم و این دستگاه قدرت را برای همیشه از میان ببریم که دیگر با فوت و فن‌هایی به نام دین مردم را نفرینند!

﴿يَلُوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ﴾.<sup>۱</sup> زبانش را می‌گرداند و کتاب را به نفع سرمایه‌دارها و طبقه ممتاز و قدرتمندان توجیه می‌کند. چاره‌اش چیست؟

۱. «زبان خود را به [خواندن] کتاب [تحریف‌شده‌ای] می‌پیچانند، تا آن [برپاافته] را از [مطلب] کتاب [آسمانی] پندارید، با اینکه آن از کتاب [آسمانی] نیست». آل عمران (۳)، ۷۸.



## نقد اصالت‌گرایی ماده

خوب، خدا را، علت عالم را که نمی‌شود نفی کرد؛ نه تنها عالمان، بلکه فطرت بشر قانون علیّت را قبول دارد و مسلّم می‌داند که هر معلول و حادثی احتیاج به علتی دارد؛ پس عالم بدون علت نمی‌شود و باید علت آن وجود داشته باشد. اما حالا که خدا از میان برداشته شد و نباید او را علت عالم دانست، پس چه چیزی باید به جای آن گذاشت؟ ماده! ماده را می‌گذارد که به جای خدا کار کند و اصالت را به او می‌دهد. خوب، حالا که ماده اصالت پیدا کرد، سؤال ما این است که خود این ماده معلول است یا علت؟ و طبق قانون علیّت، حادث است یا قدیم؟ اگر حادث و معلول است، علت آن چیست؟ و اگر ماده بی‌علت و قدیم و ازلی است، پس باید غیر مرکّب باشد، حال آنکه ماده مرکب است. دیگر آنکه این ماده دیدنی نیست، لمس‌کردنی نیست، در آزمایشگاه هم نمی‌شود این ماده اصلی را - هر چه که هست - تجزیه و تحلیل کرد و شناخت. خوب، چیزی که نه لمس‌کردنی، نه دیدنی است، نه در آزمایشگاه می‌توان آن را آزمایش کرد، بحث و بسیط هم هست، وجود مطلق هم هست، قدرت هم دارد، چون چیزی که منشأ این همه قدرت‌هاست خودش نمی‌تواند فاقد قدرت باشد. چیزی که هیچ قدرت و علم و درکی نداشته باشد، آیا می‌تواند منشأ وجود انسانی صاحب شعور در این عالم بزرگ شود؟ بالاخره همه این‌ها برمی‌گردد به آن ماده! ماده‌ای که نه شکل دارد، نه لمس‌کردنی است، بحث و بسیط هم هست، وجود مطلق هم هست! خوب، چنین چیزی همان خداست! اسمش را عوض کرده‌اید. چون اگر بگویید قدرت ندارد، می‌پرسیم پس این همه قدرت در جهان از کجا آمده است؟

خلاصه، می‌خواستم عرض کنم که اصل مادیگری یک جنبه روانی داشته است و یک جنبه اجتماعی که در قرن ۱۸ و ۱۹، آن هم در محیط مغرب‌زمین و اروپا، ظهور کرد. با آن صدماتی که از نماینده‌های خدا دیده بودند، گفتند اگر بخواهیم از شرّ این‌ها راحت بشویم، باید خود خدا را منکر شویم. حالا این مقلدان آن‌ها، که همیشه کاسه‌های گرم‌تر از آتش هستند، اگر خود آن‌ها هم بگویند که اصل حرف ما این نبوده، این‌ها رها نمی‌کنند! همان‌طوری که دأب<sup>۱</sup> عموم ما ایرانی‌هاست. امامزاده بیچاره‌ای، که ممکن است از گرسنگی مُرده باشد و کاری ازش برنمی‌آمده، نوه هفتم و هشتم یکی از ائمه طاهرین بوده، بعد از

۱. دأب؛ شیوه، راه و رسم.



مُردنش می‌بینید متولی‌ها چقدر کرامات و معجزات برایش قائل می‌شوند. اگر خودش زنده شود و بگوید من صاحب این کرامات نیستم، قبولش نمی‌کنند! می‌گویند تو خودت نمی‌فهمی که این کرامات را داری! به هر حال این یک حسن تأثیری است که در عامه بشر هست، به خصوص در ما ایرانی‌ها. همین‌که به مکتبی و گفته‌ای و نظریه‌ای دل بستیم، اگر خود صاحب نظریه هم در عقیده‌اش تشکیک کند و یا در نظریه‌اش تجدید نظر بکند، ما قبولش نمی‌کنیم! می‌گوییم همان که اول گفت! حالا حکایت این قضیه ماده و مکتب ماتریالیسم است. آن ماده‌ای که دیمقراطیس می‌گفت در فیزیک جدید تبدیل به انرژی و نیرو شده است؛ دیگر ماده‌ای باقی نیست. این انرژی هدایت‌شده‌ای است که در مسیر حرکتش رو به هدفی می‌رود. ولی هنوز هم عده‌ای از جوان‌های جذب‌شده ما، عقیده به همان ماتریالیسم را جزو مرامشان قرار داده‌اند.

### استفاده ابزاری از دین!

این معترضه‌ای بود که پیش آمد. خواستم عرض کنم که یک علت فرار از دین همین است که نمایندگان ادیان با قدرت‌های ظلم و زور همکاری می‌کردند. دیگر اینکه دین را از آن ساحت تعالی و اخلاق و معنویات برمی‌گردانند و وسیله رسیدن به دنیا قرار می‌دهند. این مسخ کردن دین است. وقتی که چنین شد، این انسان، مادی می‌شود. نمی‌شود به او گفت متدین. انسان تابع انبیا، انسان تابع موسی<sup>(ع)</sup> و عیسی<sup>(ع)</sup> و پیامبران دیگر است. ولی کسی که دین را مقدمه دنیایش قرار داده، در باطن مادی است؛ ولی به اسم دین! ماتریالیست علناً می‌گوید من ماتریالیسم؛ اما این شخص در عمل ماتریالیست است. مسلمان متدین و یا مسیحی متدینی، که دین را وسیله زندگی و دنیا قرار داده است و می‌خواهد خدا را به استخدام زندگی‌اش درآورد — نه آنکه تسلیم خدا و حق مطلق باشد — چنین کسی نمی‌خواهد مسلمان یا مسیحی واقعی باشد. مسلمانی که قرآن معرفی می‌کند کس دیگری است. عنوان دین ما اسلام است و اسلام یعنی تسلیم محض شدن. ولی او خدا را می‌خواهد تا، مثل همه قدرت‌های مادی و غیر مادی و سیاسی، قدرتی داشته باشد. و اگر دستش از همه‌جا قطع شد، برای پیشرفت زندگی و علاج بیماری‌های صعب‌العلاجش آن را استخدام کند. روضه اول ماهی بخواند، برای اینکه بچه‌اش درمان شود. می‌بینیم که خدا و دین و پیامبر و ائمه را برای زندگی مادی‌اش می‌خواهد. اگر به آخرتش هم توجه دارد،



از جنبه مادی آن است: حور است، قصور است و نه‌های جاری؛ نه «رضوان الله». «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>۱</sup> وقتی دین به این صورت مسخ شد، قهراً عکس‌العملش این است که مکتبی درست شود که بگوید اساساً هیچ چیز نیست جز ماده. حالا که هدف همه مردم جز ماده و مادیات چیز دیگری نیست، پس همان اصالت دارد. چه آن لائیک و لامذهبش باشد و چه آن کسی که در لباس و زی دین است. همین منشأ و زمینه شده است برای انکار همه چیز. امروز می‌بینیم در دنیای مسیحیت هم دین وسیله‌ای شده است برای پیشرفت قدرت‌ها و دستگاه‌ها. وسیله‌ای است برای استعمار و استثمار. رؤسای جمهور و سران دنیای غرب به کلیسا می‌روند و در برابر کشیش زانو می‌زنند و تکه‌ای خمیر نان از دست او می‌خورند، که این گوشت مسیح است و گناهانشان را پاک می‌کنند، و برای خدمت به بشر و برادری و رحمت خیر موعظه می‌کنند، اما از کلیسا که بیرون می‌آیند در پُست ریاست جمهوری‌شان دستور می‌دهند که مثلاً مردم ویتنام را بمباران کنند! به مز‌دوره‌ایشان دستور می‌دهند که در زندان‌ها جوان‌ها را شکنجه کنند. از نظر آنان این‌ها هیچ منافاتی با هم ندارد! چنین دینی در دنیا محکوم است، به هر صورت که باشد: چه مسیحیت باشد، چه به اسم اسلام باشد. آن دینی پایدار است که در مسیر تعالی و آزادی و خدمت به بشریت قدم بردارد. چنین دینی است که می‌تواند پایدار بماند.

به هر حال، عکس‌العمل در برابر دستگاه دینی اروپا و قرون وسطا، همان اصالت ماده‌ای بود که پیش آمد. گفتند اصل ماده است. قرآن هم گاهی به این مسائل اشاره دارد. شما اگر قرآن را به دقت مطالعه کنید، به خوبی درمی‌یابید که آن اندازه که با اهل کتاب و کسانی که دین را مسخ می‌کنند معارضه می‌کند و مشتشان را باز می‌کند و کارها و ساخت و پاخت‌هایشان را افشا می‌کند، درباره مادیون این اندازه تأکید ندارد؛ چون آن‌ها خطرشان بیشتر است.

### قرآن و عقیده دهریون

فقط در یک جای قرآن هست که از قول این‌ها می‌گوید: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُفْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» بعد هم می‌فرماید: «وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ»<sup>۲</sup> و دقت کنید که قرآن در اینجا تعبیر دیگری از اصالت ماده دارد. می‌فرماید که

۱. «و خوشنودی خدا از همه برتر و بزرگتر است». توبه (۹)، ۷۲.

۲. «و گفتند غیر از زندگانی دنیای ما [چیز دیگری] نیست؛ می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را جز طبیعت هلاک نمی‌کند. و [لی] به این [مطلب] هیچ دانشی ندارند [و] جز [طریق] گمان نمی‌سپارند». جاثیه (۴۵)، ۲۴.



اصالت زمان مرتبه مترقی‌تری است. «دهر» یعنی زمان بسیط، زمان مطلق. کسانی که معتقد بودند به اینکه منشأ همه پدیده‌های عالم دهر است قائل به زمان مطلق بوده‌اند. و این البته مسأله‌ای است مادی. فقط اصالت ماده را قائل است که تحت تأثیر زمان و حرکت است. ولی آنان چند قدم جلوتر از این‌ها بودند. قرآن آنان را می‌کوبد و می‌گوید این‌ها کسانی هستند که معتقدند «مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا». حیات همین حیات مادی است و قدرت در دست دهر است و دهر است که می‌میراند و زنده می‌کند و حیات می‌بخشد و موجودات را پدید می‌آورد. بعد قرآن می‌فرماید: این گفته‌ای علمی نیست؛ پایه علمی ندارد. اینجا است که قرآن تأکید می‌کند — همان‌طور که امروز هم ما به این مادیون می‌گوییم — ماده‌ای که شما به آن قائلید فایده‌ای بر آن مترتب نیست. این ماده از کجاست؟ چیست؟ اولاً تعریف ندارد. چیزی که بخواهد اثبات بشود اول باید تعریف داشته باشد. هر چیز اول باید دارای تعریف جامع و مانعی باشد تا بعد ببینیم هست یا نیست؛ چیزی که اساساً تعریف ندارد چگونه وجودش را اثبات کنید؟ ثانیاً، بعد از اینکه در علم فیزیک امروز اصل ماده از بین رفته و یک مرحله جلوتر آمده و شده است انرژی و نیروی متحرک عالم، دیگر حرف‌های شما پذیرفتنی نیست. «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (این‌ها را همه از روی تخمین و گمان می‌گویند).

این هم یک علت برای بی‌دینی چسبیدن به ماده است. واقعاً اگر ماده متمثل بشود و بگوید که کاری از من بر نمی‌آید، جز اینکه، اگر وجود داشته باشم، فقط گیرنده هستم نه دهنده، فقط قابل نه فاعل، قدرت فاعلی دیگری است که در من تأثیر می‌کند، این‌ها به او می‌گویند: نه، تو نمی‌فهمی، تو همه‌کاره‌ای!

### مسئولیت‌ناپذیری، یکی از علل بی‌دینی

از علت‌های دیگر بی‌دینی یکی هم این است که دین مسئولیت دارد. ما در زندان که بودیم، بعضی از این جوانان می‌آمدند و وارد جمع مذهبی‌ها می‌شدند، به قول خودشان. بعد که می‌دیدند کار مذهب مشکل است و باید صبح بلند شوند، وضو بگیرند، نماز بخوانند، بعد نماز ظهر بخوانند، بعد عصر نماز بخوانند، ماه رمضان که شد، روزه بگیرند و چیزهایی را که حرام است نخورند، دوباره به آقایان چپی‌ها ضمیمه می‌شدند! می‌دیدند راه آنان بازتر است! هر کاری که دلشان بخواهد می‌توانند بکنند: نه عبادتی، نه نمازی، نه



روزه‌ای، از این چیزها و مسئولیت‌ها در بین نیست. پس، یکی از علت‌های بی‌دینی این است که دین منشأ مسئولیت است.

### از جمله آیات الهی: تبدیل و تبدل عناصر

حال برمی‌گردیم به بحث اصلی خود که گفتیم ماده نمی‌تواند اصل باشد. اگر ما قائل به ماده‌ای در عالم هستی باشیم، فقط جنبه‌ی قابل‌ی دارد. آنچه از درون ماده دیده می‌شود و آشکار می‌گردد به منزله‌ی حروف و کلماتی است که بر روی صفحات عالم نگاشته می‌شود. و این هم از عناصر متسلسل شروع می‌شود. این هم از عجایب آفرینش است که عناصر سبک به منزله‌ی حروف سبک‌اند؛ به اصطلاح امروز، عنصرهای خفیف که دارای یک هسته یا اتم و یک مدارند، مثل هیدروژن، تا عنصرهای سنگین، مانند اورانیوم و هلیوم. حال اگر همین‌طور کورکورانه ماده تبدیل به عنصر شده باشد، باید یک‌مرتبه تمام عالم مثلاً پر از هیدروژن شود! در حالی که می‌دانیم هیدروژن در عالم اندازه‌ی معینی دارد. و اساساً هر عنصری در حدی متوقف می‌شود و بعد تبدیل می‌شود به عنصر بالاتری. عیناً مثل کلمات و حروف مخفف و حروف ثقیل که بعضی از حروف سبک‌اند، مثل آ، ا، ب، ت، و بعضی سنگین‌اند که تلفظشان مشکل است. این‌ها عنصری است که در درون عالم ظهور می‌کند و شکل پیدا می‌کند و هر کدام هم به اندازه‌ی خاصی و در حدود معینی، نه بیشتر و نه کمتر. یعنی به اندازه‌ی احتیاجات موجودات زنده.

### «آیات الهی و زمانه‌ها»

در تشبیه اول گفتیم وقتی که اراده‌ی انسان به سخن گفتن تعلق می‌گیرد، هوایی را که از ریه‌ی او خارج می‌شود محدود و تبدیل به حروف اولیه می‌کند. و این حروف‌سازی ادامه پیدا می‌کند، تا از آن‌ها ترکیبات و از ترکیبات کلام پیدا می‌شود. کلام انسان منشأ مطلب و حقیقتی است که به مخاطب منتقل می‌کند. همین را اگر در وسعت عالم هستی در نظر بگیریم، می‌توانیم بگوییم که ماده‌ی عالم هر چه هست، به منزله‌ی استعداد و قابلیت است برای اینکه حروف از آن دمیده شود و اراده در آن نفوذ پیدا کند. با نفوذ اراده است که عناصر اولیه در عالم پدید آمده. و بعد عناصر سنگین‌تر و سنگین‌تر، تا ترکیبات بالاتر. وقتی که این حروف عالم و کلمات عالم به انسان بصیر و عالم ارائه شود، می‌بیند که همه‌ی این‌ها آیات است. این آیات به تنهایی از ماده، که فقط قدرت قابل‌ی است، ممکن نیست پدید آید. آن هم با این نظم و با این حاکمیت نظمی که قبل از ماده است و آن را در مسیر معینی راه



می‌برد. حالا به فرض اینکه بگویند که حروف و عناصر — با اینکه هیچ قدرت علمی نمی‌تواند عنصری را ایجاد کند — بلکه می‌تواند تصرف و تبدیل کند و ایجاد عنصر نیز از قدرت انسان خارج است. پس باید اذعان کرد که معجزه است.

### حیات، پدیده‌ای اعجاز‌آمیز

از عناصر که بگذریم، می‌بینیم که در فاصله بین عناصر، پدیده تازه‌ای به وجود آمده که حیات نام دارد. از حیات اولیه سلول‌های اولیه، به هر شکلی که بوده‌اند، گرفته تا حیات متکامل شده؛ یعنی حیاتی که حاکم بر عناصر است. به هیچ‌رو نمی‌توانیم بگوییم که حیات خاصیت و صفاتی است که از خود عنصر برآمده است. این واقعیت مشهودی است که حیات می‌تواند عناصر را تحت نفوذ بگیرد، آن‌ها را با هم ترکیب کند، دفع و جذب کند و تولید منظم کند.

این حیات چیست؟ این حیات هم معجزه است. پدیده‌ای در عالم، همچون دیگر پدیده‌ها. پس، همان‌طور که قرآن کریم بیان می‌کند، همه عالم معجزات الهی است. به قول آن دانشمند خارجی، وقتی از پیامبر اسلام (ص) معجزه دیگری علاوه بر قرآن خواستند، گفت: همین عالم معجزه است. همه چیز این عالم معجزه است. بستگی دارد که با چه چشمی دیده بشود و با چه فکری و با چه نظری انسان با این عالم مواجه شود: نظر دگم؟ نظر جمود؟ نظر سکون؟ یا نظر عبرت؟ نظر تجزیه و تحلیل اشیا؟ پدید آمدن حیات از یک عنصر و ده عنصر، و به طور کلی از ماده، معجزه عالم است. همه علمای عالم، هر چه هم علم پیش برود، اگر جمع شوند و قدرتشان را متمرکز کنند و بخواهند یک موجود زنده بسازند، نخواهند توانست. حتی اینکه از ترکیبات مواد بخواهند ماده و ترکیب جدیدی بسازند، آن هم باز از علم و توان آن‌ها نیست؛ بلکه مربوط به نظام خلقت است. بنابراین، وقتی که حیات ارائه می‌شود، این حیات از قدرت ماده و حرکت ماده و قدرت انسان خارج است.

### بی‌مانندی آیات قرآن

در حقیقت قرآن می‌فرماید که اگر یک سوره مثل قرآن بیاورید، مانند آن است که پدیده‌ای از حیات را ارائه کرده‌اید. عالم همه از حروف و کلمات عناصر ترکیب شده تا به



حیات رسیده و این معجزه است، همچنان‌که قرآن هم با اینکه حروف و کلمات عرب تشکیل شده، مجموعه‌ش معجزه است. برای این است که می‌گویند با همین عناصر کلام، یعنی همین حروف و کلمات، مثل قرآن بیاورید. و نمی‌توانید. چرا؟ برای اینکه آن اراده‌ای که مافوق اراده انسان است به صورت کلمات درآمده و از این جهت اعجاز است، مثل همان که ما در کلمات شعرا و سخنوران، اراده آن‌ها را، عواطف آن‌ها را، موج فکری و عروج فکری آن‌ها را درک می‌کنیم، ولی خودمان از گفتن مانند آن‌ها ناتوانیم. با اینکه کلمات و حروف یا شعر همان است که عامه مردم به کار می‌برند، ولی مجموعه‌ای مانند گفته آن‌ها را نمی‌توانند بیاورند. چرا؟ برای اینکه آن مجموعه در حقیقت روحی است که در آن کلمات تجلی کرده است. وقتی که حافظ می‌گوید:

به هواداری او ذره صفت رقص کنان      تالِب چشمه خورشید درخشان بروم<sup>۱</sup>

در این کلمات می‌بینید که آن حرکت، آن عروج، آن پیشرفت و آن مجذوب شدن نسبت به عالم هستی و جمال هستی مشاهده می‌شود. اما همین کلمات را ممکن است یک شاعر دیگر هم بیاورد و هیچ محتوایی نداشته باشد. مثل همین نوپردازهای امروزی که روزنامه‌ها و کتاب‌ها را از اشعار خود پر می‌کنند، ولی همه آن‌ها حتی به اندازه یک غزل حافظ محتوا ندارند. چون مغز و فکر مواج حافظ است که در کلمات او ظهور کرده است. شعر نو حیات ندارد. ملای رومی را ببینید که در شعرهایش، با اینکه از جنبه شعری هم خیلی شعرش شعر نیست و گاهی هم در قافیه گیر می‌کند و «ای عمو» و «ای برادر» می‌آورد، ولی آن روح، آن حرکت و آن معنویتی که در شعرش هست گاهی انسان را جذب می‌کند و به یک عالم دیگر می‌برد که عالم خود اوست. نمی‌خواهیم بگوییم عالم واقعی است:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند      از جدایی‌ها شکایت می‌کند»<sup>۲</sup>

انسان را می‌برد به عالم دیگری - به محیط بازی که انسانی هست و در آنجا حیاتی هست که از مبدأ خود جدا شده است و عشق به بازگشت دارد. می‌خواهد موانع برگشت را از سر راه خود بردارد. این چیست؟ این همان روح است؛ این همان حقیقت است؛ همه آن هم بشری است؛ ولی وقتی که حقیقتی پیدا کرد فوق انظار و افکار و اندیشه‌های بشری و به صورت کلمات درآمد، می‌شود معجزه.

۱. دیوان حافظ، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، همان، ص ۱۷۵.

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، بر اساس نسخه نیکلسون، همان، دفتر اول، ص ۵، همان، بر اساس نسخه قونیه، همان، ص ۵، در این نسخه این بیت چنین آمده است: بشنو این نی چون حکایت می‌کند...



این است که اعلام می‌کند اگر می‌توانید ده سوره، یا حتی یک سوره مثل قرآن بیاورید. چرا نمی‌توانند بیاورند؟ ممکن است از همین عناصر گفتار جمع کنند، ولی مانند قرآن نمی‌توانند. همان‌طور که بعضی از شاعران تازه‌کار ما هم وقتی که می‌خواهند شعر بگویند، اول مثلاً قافیه‌اش را می‌سازند و بعد کلمات و جمله‌هایی پیدا و با هم ترکیب می‌کنند و شعری می‌سازند، ولی وقتی می‌خوانیم، می‌بینیم که هیچ مفهوم و خاصیتی ندارد و انگیزه‌ای در آن نیست. ولی قرآن را می‌بینیم که حروف، یعنی آن معنا، آن حقیقت، آن سرّ، آن اراده الهی، که بر خود پیامبر<sup>(ص)</sup> هم حاکم بود، در کلمات و حروف قرآن تجلی کرده است و همه کلمات قرآنی را برای بیان آن حقیقت استخدام کرده است؛ نه اینکه آن‌ها را برای شعر گفتن استخدام کند.

این سرّ جاذبیت قرآن است. این حقیقت و سرّی است که اجمالاً ما باید در اعجاز قرآن متوجه باشیم. قرآن خودش بیان می‌کند که کلام و سوره‌ها و مجموعش آیات است. همان‌طوری که در نظام عالم هریک از پدیده‌ها معجزه‌اند و از قدرت ایجاد بشر بالاترند، این آیات هم همین‌طورند. این حروف و کلمات از قدرت ایجاد بشر برتر و بالاترند و اعجاز‌آمیزاند.

### کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»